گفت‌وگوی «جوان» با پدر و همسر شهید مدافع حرم، مهدی طهماسبی

حسابرس اعمال خودش بود

دختر یکی از دوستان شهید در فرودگاه و قبل از پرواز به او گفته بود: این بار شما شهید می‌شوید!

■ زینب محمودی عالمی

پیمودن فاصله ایران تا شام دل عاشق می‌خواهد تا کسی راه خطر به جان بخرد و غیرت شیعه بودنش از اسارت حرم آل‌الله به جوش آید و قدم به میدان رزم بگذارد. در زمانی که حق و باطل به هم تشبیه می‌شوند و با نام قرآن و اسلام جنایت‌ها می‌شود، این خون شیعیان واقعی امیرالمؤمنین است که خط حق و باطل را باز می‌شناساند. شهید مهدی طهماسبی متولد ۱۳۶۲ نیز یکی دیگر از مدافعان حرم آل‌الله بود که اصالتی خوزستانی داشت و ساکن شهر قم بود. او که دو فرزند شش ساله و ۱۱ ماهه‌اش را به امان خدا سپرده است به غربت شام رفت و ۱۶ خرداد ۹۵ آسمانی شد. متنی که پیش رو دارید حاصل همکلامی ما با پدر و همسر شهید مهدی طهماسبی است.

فاطمه صالحی همسر شهید

از خودتان و همسر شهیدتان بگویید، زمینه آشنایی و ازدواجتان چطور فراهم شد؟

من و آقا مهدی دو سال با هم فاصله سنی داشتیم. من متولد سال ۶۴ بودم و او متولد سال ۶۲. پدر من و پدر آقا مهدی هر دو پاسدار بودند. از وقتی کلاس پنجم ابتدایی بودم، با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم. پدر آقا مهدی از کودکی می‌گفت باید عروسم شوی و همین طور رفت و آمدها ادامه داشت تا اینکه سال ۸۵ ازدواج کردیم.

زمانی که با همسرتان زیر یک سقف رفتید اخلاقش چطور بود؟

مهربان بود و اخلاق و رفتار حسنه‌ای داشت. به واجبات توجه زیادی می‌کرد و همیشه نمازش را اول وقت می‌خواند. آقا مهدی دست خیر داشت و به نیازمندان و ایتام کمک می‌کرد. خوبی‌هایش زیاد بود. نماز شب می‌خواند. موقع نماز خواندن پسربزرگم به گردنش آویزان می‌شد. مهدی منعش نمی‌کرد. می‌گفت آدم‌هایی که نماز می‌خوانند خوش‌اخلاقند. اصلاً نمی‌گفت این کار را انجام نده و خیلی بچه‌هایش را دوست داشت. ما دو پسر شش ساله و ۱۱ ماهه داریم. اصالتاً اهل ایزه خوزستان هستیم، منتها آقا مهدی قم را دوست داشت و می‌خواست در حرم حضرت معصومه(س) یا گلزار شهدای قم دفن شود. دوست داشت ما هم قم زندگی کنیم تا در این شهر بچه‌های‌مان بزرگ و تربیت شوند. بنابراین به قم رفتیم و الان ساکن آنجا هستیم.

سبک زندگی‌تان چگونه بود؟ زندگی مشترک را چطور شروع کردید؟

عروسی‌مان با مولودی‌خوانی بود. اصلاً مجلس آلوده به حرام نبود. همه چیز را دست خودم می‌سپرد و همه انتخاب‌ها با من بود. من هم خیلی اهل تجملات نبودم. زندگی معمولی داشتیم و لباس پوشیدن مهدی ساده و تمیز و مرتب بود. پدر و مادر همسرم کاشان زندگی می‌کردند. مهدی همیشه دست پدر و مادرش را می‌بوسید. حتی کف پاهایشان را می‌بوسید و با پدر و مادر من هم خیلی دوست بود. واقعاً آقا مهدی دوست‌داشتنی بود. خدا مهرش را در دل همه جا کرد. چند روز قبل از اینکه برای بار دوم سوریه برود رفتیم حرم حضرت معصومه(س)، موقع برگشتن توی پارکینگ شهری یک خانم محجبه چندین جوراب داشت و مشغول فروختن بود. بچه‌اش مریض بود و به پول احتیاج داشت. همسرم گفت از آن خانم جوراب بخر. گفتم پولی به او کمک کن. ۱۰۰ متر از خانم دور شدیم. خودش را به بانک رساند و از عابر بانک پول کشید و به آن خانم پول داد. گفت اگر ندهم تا صبح خوابم نمی‌برد. فردایش می‌خواست برود سوریه، چند جوراب از او خرید. بنده خدا خانم جوراب فروش آن قدر خوشحال شد و دعا کرد که گاهی فکر می‌کنم نکند دعاهای خیر آن زن سعادت شهادت را نصیب مهدی کرد. به نظرم اگر قفلی هم در راه شهادتش بود، با دعاهای او باز شد. ما دستمان تنگ بود، اما مهدی با خیال راحت و با کمال میل به مستمندان کمک می‌کرد.

گویا شهید فعالیت ورزشی و فرهنگی خاصی هم داشتند؟

آقا مهدی داور مسابقات بود و خودش هم فوتبال بازی می‌کرد. خادم افتخاری مسجد جمکران هم بود. ۱۰ سال در مرکز آموزشی دانشجوها را آموزش می‌داد و موقع نماز بچه‌ها را به مسجد می‌برد. شعرهای زیادی برای رضای خدا نوشت. خودش می‌گفت این شعرها را جمع‌آوری کردم و برای دل خودم و رضای خدا نوشتم. دوست دارم مداحان استفاده کنند و نمی‌خواهم به نامم چاپ شوند. شعر را برای مراسم مداحی اهل بیت می‌فرستاد. همسرم خیلی به کلاس‌های اخلاقی علما می‌رفت و اهل صله رحم بود. آخر شب‌ها محاسبه اعمال و رفتارش را می‌کرد. کارهایی که خوب بود جای شکر داشت و الحمدالله می‌گفت. کارهایی که خطا در آن بود استغفار می‌کرد.

در مورد تربیت بچه‌ها چه نظری داشت؟

راجع به تربیت بچه‌ها می‌گفت نباید به زبان به آنها بگوییم باید با رفتار خودمان آموزش دهیم. همیشه نمازش را اول وقت می‌خواند اخبار را پیگیری می‌کرد اگر می‌خواستیم پول به مستمندی بدهیم به پسر بزرگ‌ترم می‌داد تا او هم راه کمک به دیگران را بیاموزد. می‌خواست از بچگی با مراسم مذهبی آشنا شوند و عشق به اهل بیت داشته باشند.

شهادتش چگونه بود؟

گویا شهادتشان بر اثر یک انفجار رخ داده است. مهدی تبعیت از حضرت زهرا(س) کرد و بر اثر سوختگی به شهادت رسید.

خبر شهادت را کی شنیدید؟

مهدی ۱۶ خرداد شهید شد و خبر شهادتش را روز بعد شنیدیم. یکی از دوستانش جانباز شده است، آمد پیش ما و گفت آقا مهدی به شهادت فکر می‌کرد و اگر الان شهید نشود عاقبت به شهادت می‌رسد. دوستش می‌گفت اگر خبر شهادتش را بشنوید چه کار می‌کنید؟ گفتم قلبم می‌گیرد. این طوری می‌خواست ما را آماده خبر شهادتش بکند. بعد از آن چند ساعتی بستگان مرا در خانه نگه داشتند و می‌خواستند مرا به تهران ببرند که یکی از دوستان مهدی زنگ زد و بعد که کلی قسمش دادم خبر شهادتش را به من داد.

بچه‌ها چطور با شهادت پدرشان کنار آمدند؟

بچه کوچکم که سنش نمی‌رسد و متوجه نیست. بچه بزرگم از وقتی که فهمیده بی‌تابی می‌کند. پیکر همسرم را آوردند جمکران و دعای توسل خواندند و از آن موقع او بی‌تاب شد. قبل از اینکه امیر محمد پیکر پدرش را ببیند، به او گفتم خبر خوب بدهم بابا از سوریه برگشت ولی شهید شده است. او هم گفت مامان در آمبولانس پدرم را دیدم. امیرمحمد تازه شش سالش تمام می‌شود. همسرم همیشه می‌گفت بابت خانواده‌ام نگرانی ندارم. اینکه بعد از من چه خواهند کرد. اگر اهل من باشند خدا سرپرستی‌شان می‌کند. فقط به امیرمحمد گفته بود دوست دارم پاسدار یا طلبه شوی.

> مهدی نه فقط خودش جوان اهلی بود، بلکه دوستانش را به کوه می‌برد و آنها را جذب مسائل مذهبی می‌کرد. من به داشتن پسری مثل او افتخار می‌کردم. پسرم با شهادتش مدال افتخاری بر گردنم گذاشت. جنگ تحمیلی راحت بود ما می‌دانستیم پشت خاکریز چه خبر است اما در کشور غریب به شهادت رسیدن اجر و مزد بیشتری می‌خواهد. مهدی با جمیع خصوصیاتی که داشت لایق شهادت بود

همسرتان دو بار به سوریه رفتند؟

بله، بار دوم هم شهید شد. بار اول قبل از عید رفت و برگشت. گفت گوشی‌ام را می‌برم یادگاری داشته باشم. بار دوم هم که امسال(۱۳۹۵) رفت و ۱۶ خردادماه به شهادت رسید.

عبدالکریم طهماسبی پدر شهید

حاج آقا چه شد که خدا شهید را از شما قبول کرد؟ از کودکی‌های آقا مهدی بگویید؟

من همیشه سعی کردم فرزندانم را با رزق حلال بزرگ کنم. خودم حدود ۴۸ ماه در جبهه خوزستان بودم و ۲۰ درصد جانبازی دارم و پاسدارم. چهار فرزند دارم و آقا مهدی فرزند ارشدم بود. از کودکی که وارد دبستان شد در همان سال اول دبستان کلمات را درست می‌خواند و نمرات برتر مدرسه را داشت. پسرم علاقه عجیبی به ورزش و خصوصاً فوتبال داشت و جذب فدراسیون فوتبال شد. موفق به اخذ درجه یک داوری فوتبال شد و با ورود به سپاه تحول عظیمی در بحث اعتقادی و سیاسی در او پدید آمد. روشنگری می‌کرد و ادامه‌دهنده راه اولیا بود. از کودکی در کلاس درس آیه قرآن می‌خواند و به نماز اول وقت و احترام به پدر و مادر توجه بسیاری می‌کرد. می‌گفت پهلوان کسی است که اعضا و جوارحش را کنترل کند و به زن نامحرم نگاه نکند. خودش همیشه حسابرسی به اعمال داشت و همیشه با وضو بود. تا جایی که می‌دانم نماز شبش ترک نمی‌شد. حافظ چند جزء قرآن بود و کمک به مستضعفان می‌کرد. پسرم به عشایر ایزه خوزستان کمک می‌کرد و سبد کالا در اختیار محرومان می‌گذاشت.

خصوصیات رفتاری‌اش طوری بود که احتمال شهادتش را بدهید؟

مهدی نه فقط خودش جوان اهلی بود، بلکه دوستانش را به کوه می‌برد و آنها را جذب مسائل مذهبی می‌کرد. من به داشتن پسری مثل او افتخار می‌کردم. پسرم با شهادتش مدال افتخاری بر گردنم گذاشت. جنگ تحمیلی راحت بود ما می‌دانستیم پشت خاکریز چه خبر است اما در کشور غریب به شهادت رسیدن اجر و مزد بیشتری می‌خواهد. مهدی با جمیع خصوصیاتی که داشت لایق شهادت بود. جوانی که در این دوره و زمانه زندگی می‌کرد منتها خمسش را مرتب می‌پرداخت. او در وصیتنامه‌اش نوشته تربت ابی عبدالله روی صورتم بگذارید و حمایت از ولی فقیه را هرگز فراموش نکنید.

سخن پایانی.

یک مسئله در آخرین دیدارمان خیلی ذهنم را مشغول کرده است. پسرم که به سوریه می‌رفت دو دقیقه زمان تا پروازش باقی مانده بود. در فرودگاه به او رسیدیم و دیدم یک دختر بچه حدوداً دوم راهنمایی با چادر گل گلی به سمت مهدی آمد و گفت تو شهید می‌شوی! مهدی گفت من با پیروزی برمی‌گردم و سه بار تکرار کرد و بعد گفت اگر شهادت نصیبم شد خواست خدا بود. آن دختر که دور شد، گفتم این کی بود؟ گفت این دختر یکی از دوستان شهیدم است که در بوشهر زندگی می‌کنند. آن دختر بچه از نور سیمای فرزندم فهمیده بود که او شهید می‌شود. شهدا نظر کرده الهی هستند و کسی که دل پاکی دارد این را در چهره‌شان خواهد دید. شهادت و تشییع پسرم در ماه رمضان بود و پیکر او روی دست مردم روزه‌دار به دیار باقی‌اش رهسپار شد.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۷۱

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز آزاده اسدالله خانی در خصوص برادر شهیدش نعمت‌الله خانی

او به مقصدها رسید و ما هنوز آواره‌ایم

■ صغری خیل فرهنگ

نعمت‌الله خانی و اسدالله خانی دو برادر بودند که در عملیات خیبر همرزم و همگام می‌شوند. اما در روند عملیات نعمت‌الله مفقودالاثر می‌شود و برادر دیگر به اسارت دشمن در می‌آید. بعد از پایان عملیات خبر شهادت هر دو به خانواده می‌رسد و مراسم و دو مزار برای آنها مهیا می‌شود. اما بعد از آزادی اسدالله، مادر همواره چشم‌انتظار بازگشت دردانه دیگرش می‌ماند تا اینکه به رحمت خدا می‌رود. آنچه در پی می‌آید روایتی است از جانباز آزاده اسدالله خانی از زندگی تا شهادت برادرش شهید نعمت‌الله خانی.

■ از جهاد تا جهاد

ما در خانواده هشت خواهر و دو برادر بودیم. پدر راننده بود و کشاورزی هم می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب برای خدمت به جهاد سازندگی رفت و در نهایت هم بازنشسته جهاد سازندگی شد. برادرم شهید نعمت‌الله خانی متولد سال ۱۳۴۴ و فرزند اول خانواده بود. با پیروزی انقلاب اسلامی من و برادرم در مسجد محله‌مان بسیجی شدیم. زمان انقلاب هم سن و سال زیادی نداشتیم اما همراه با بزرگ‌ترها در راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردیم و وقتی ساواکی‌ها مردم انقلابی را تعقیب می‌کردند، درهای خانه‌هایمان را برای پناه دادن به مردم باز می‌گذاشتیم. کمی بعد با آغاز جنگ تحمیلی پدر برای خدمت و جهاد راهی شد. آن زمان در منطقه رانندگی می‌کرد و ماشین‌های خراب را به عقب می‌آورد و تدارکات به دست رزمنده‌ها می‌رساند. من و برادرم نعمت‌الله هم که جهاد را بر خود تکلیف می‌دانستیم راهی شدیم.

■ رقابت بر سر رفتن

در گیر و دار اعزام به جبهه، برادرم از من خواست در خانه بمانم و در کنار مادر و خواهرها باشم و او به منطقه برود. من هم همین پیشنهاد را به ایشان دادم و در نهایت نه او توانست من را برای ماندن راضی کند و نه من توانستم او را برای نرفتن مجاب کنم. پدر هم از ما خواست در مدت حضورش در جبهه در خانه بمانیم که ما نپذیرفتیم و راهی شدیم. در نهایت من، برادر و پدر راهی میدان کارزار شدیم. آن زمان من ۱۶ ساله بودم و برادرم ۱۷ سال داشت. سال ۱۳۶۱ بود که نعمت‌الله رزم جهاد بر تن کرد.

> در عملیات خیبر ۶۳ نفر از بچه‌های بهبهان به اسارت دشمن در آمدند که بنیاد شهید خبر شهادت آنها را به خانواده‌هایشان داده بود. کمی بعد از آزادی اسرا خبر اسارت من هم به خانواده‌ام رسید. اما مادرم دیگر خبر شهادت برادرم نعمت‌الله را نپذیرفت

■ دیپلم در جبهه

نعمت‌الله کتاب‌های درسی‌اش را هم با خودش برداشت و با خود برد و در جبهه درس‌هایش را می‌خواند و در فصل امتحانات به عقب می‌آمد و بعد از اتمام امتحانات دوباره راهی می‌شد. در حقیقت باید بگویم که شهید دیپلمش را در مدت دو سال حضورش در جبهه گرفت. بسیار باهوش و زبده بود. اهل علم و دانش. اما خب آن روزها حضور در جبهه و دانشگاه انسان‌سازی هم برای خودش آزمون‌های سختی در پیش داشت.

■ آخرین دیدار من با برادر

برادرم نعمت‌الله در دارخوین مجروح و جهت درمان به اصفهان اعزام شد. اما بعد از درمان یکی از پاهایش کوتاه شد و می‌لنگید. عملیات پدافندی شیب نیسان و عملیات غرور آفرین خیبر از دیگر مأموریت‌هایی بود که نعمت‌الله در آن شرکت داشت. من و شهید در عملیات خیبر با هم همرزم بودیم اما در گردان‌های متفاوتی خدمت می‌کردیم. خوب به یاد دارم که در روند اجرای عملیات خیبر گردان ما بعد از انجام مأموریت برمی‌گشت که حین راه یک لحظه برادرم را دیدم. ایشان و تعدادی از دوستانش در لنجی نشسته و منتظر اعزام بودند که یکی از دوستان من را صدا کرد. وقتی نعمت‌الله نام من را شنید از روی لنج بلند شد و از دور با هم سلام و علیک و بعد خداحافظی کردیم.

این آخرین دیدار من با برادرم بود.

■ مادر زیر بار شهادت برادرم نرفت

من در عملیات خیبر اسیر شدم و برادرم مفقود الاثر شد، اما خبر شهادت هر دوی ما به خانواده رسید و برای ما سنگ مزار تهیه کرده و مراسم برگزار کرده بودند. خبر شهادت هر دوی ما، برای خانواده‌ام بسیار سنگین و تلخ بود. برای همین فشار روحی زیادی به خانواده ما آمد. مادرم کم‌طاقت شد و دلتنگی زیاد داشت و فشار روحی زیادی رویش بود. در عملیات خیبر ۶۳ نفر از بچه‌های بهبهان به اسارت دشمن در آمدند که بنیاد شهید خبر شهادت آنها را به خانواده‌هایشان داده بود. کمی بعد از آزادی اسرا خبر اسارت من هم به خانواده‌ام رسید. اما مادرم دیگر خبر شهادت برادرم نعمت‌الله را نپذیرفت. بعد از آزادی‌ام مزار من و برادر شهیدم را تخریب کردند و مادر همچنان منتظر بازگشت برادرم بود و تا پایان عمرش زیر بار شهادتش نرفت. در نهایت شهید نعمت‌الله خانی در منطقه هورالهویزه مجنون شناسایی شد و سال ۹۴ پیکرش تشییع و به خاک سپرده شد. او به مقصدها رسید و ما هنوز آواره‌ایم.

جدول

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳		۸	۹		
			۲			۷		۸
	۴	۶						
					۷	۸		۳
۱	۸							۵
	۵			۲	۴			
۷		۹						
۴		۸		۱			۵	
		۵					۶	

۸	۶	۱	۶	۷	۶	۷	۴	۴
۶	۷	۴	۴	۱	۸	۷	۶	۴
۶	۷	۴	۶	۴	۷	۶	۱	۸
۱	۸	۶	۶	۴	۷	۴	۷	۶
۷	۴	۴	۴	۶	۶	۸	۷	۱
۴	۴	۶	۷	۸	۱	۶	۴	۶
۴	۴	۷	۸	۶	۴	۱	۶	۴
۷	۶	۸	۱	۶	۶	۴	۴	۷
۶	۱	۶	۷	۴	۴	۸	۶	۶

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۸۷۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ن	ج	ی	ل	■	ب	ا	ر	■	ی	ب	ا	ق	ر
۲	س	ی	ه	■	ا	ر	ا	م	گ	ا	ه	س	ع	د	ی
۳	ب	■	ت	ا	ر	خ	■	ل	■	ف	ر	ا	ت	■	ش
۴	ا	ر	■	ر	ی	ت	م	■	د	ا	ت	■	ب	ن	ه
۵	ر	ا	ه	■	ب	ا	ن	و	■	ا	ن	ا	■	م	■
۶	ت	ی	ر	■	ا	ر	ن	ی	ک	ا	■	م	ر	ی	خ
۷	ا	س	ت	ا	ن	ب	و	ل	■	ح	م	د	■	ن	ی
۸	ک	■	س	ر	ا	س	ر	■	گ	م	ر	ا	ه	■	م
۹	و	ب	■	س	ن	ت	■	خ	و	د	س	ر	ا	ن	ه
۱۰	س	و	د	ا	■	ن	ا	ر	گ	ی	ل	■	ل	ا	ش
۱۱	د	ا	ل	ی	■	م	ف	ر	ر	■	ا	ی	و	ب	■
۱۲	گ	ا	ر	■	و	ر	ا	■	د	و	ر	ی	■	ی	ب
۱۳	ه	■	ا	م	ر	ا	■	ت	■	ش	م	ی	م	■	ا
۱۴	ب	ی	ب	ی	ش	ه	ر	ب	ا	ن	و	■	ک	ر	ز
۱۵	د	ر	ی	غ	■	ی	ک	ت	ا	■	ز	ا	ه	د	ی

از راست به چپ

■ ۱- در قدیم به خدمت سربازی می گفتند- نام قدیم گیلان ■ ۲- تاج و افسر- بیماری حیوانات گوشتخوار- از نام‌های باری تعالی ■ ۳- نوعی اسباب بازی- شهری در آذربایجان شرقی- مرده‌ریگ ■ ۴- خواری و توهین- باقی‌مانده حساب- بدی- فرزند ■ ۵- آرزوهای نفسانی- مظهر- حرف انتخاب ■ ۶- تاج میان تهی- مار خطرناک- پایمال شده ■ ۷- پول خرد اسپانیا- دانه سحرآمیز- هم‌بهره ■ ۸- کبوتر صحرایی- رفتن به مکان مقدس- قسمت حساس رایانه ■ ۹- همه؛ جملگی- از اسامی دختران- ساز تیره ■ ۱۰- پرستش و بندگی- کلس- چه وقت ■ ۱۱- تخم مرغ فرنگی- نمایشنامه غم‌انگیز- آلیاژی سخت مرکب از آهن و کربن ■ ۱۲- واحدی برای نان- دست- رنگی از خانواده سفید- کشور صنعا ■ ۱۳- مجری عدالت- ده نخ سیگار- سازمان پیمان مرکزی که در دوران جنگ سرد و با هدف مبارزه با شوروی و نفوذ مارکسیسم تشکیل شد ■ ۱۴- آرام- مهاجم کلمبیایی رئال مادرید- جمع دایره ■ ۱۵- نسبت دادن نوشته های دیگران به خود- تظاهر کردن

از بالا به پایین

■ ۱- شنوایی سنجی- نوعی چین خوردگی زمین ■ ۲- سیماب- مسجد بزرگ شهر- کلیشه چاپ ■ ۳- بهترین وضع ممکن- درخشان- مهریه ■ ۴- حوا در لفظ انگلیسی زبان- شبکه و سایت- روحانی زرتشتی- شهر باران ■ ۵- حافظه کوتاه مدت رایانه- نشانه سوختگی- تبعیدگاه رضاخان ■ ۶- آنکه از حدود و مرز خود پا را فراتر می گذارد- هنرپیشه فیلم بازمانده- رخسار ■ ۷- ستاره مشتری- وسیله‌ای برای انتقال صدا- واحد مغازه ■ ۸- هسته میوه- فرومایگی- کتلت ■ ۹- نام پدر ادریس نبی- قسمتی از شکمبه گوسفند- بدون تغییر ■ ۱۰- شلوار لی- نوعی رواندار- تخته‌های زیر ریل قطار ■ ۱۱- کشور مغرب- نویسنده شمع و پروانه- مادر لر ■ ۱۲- آب‌دهنده- عهد و زمان- ویتامین جدولی- سمت و جانب ■ ۱۳- از بنیانگذاران جنبش عدم تعهد- نان از شب مانده- دستگاهی که قوه مکانیکی را به الکتریسیته تبدیل می کند ■ ۱۴- فرودگاه معروف فرانسه- از مواد افیونی خطرناک- مدافع بارسا ■ ۱۵- مظهر قدرشناسی- ملاح و ملوان

	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱									■						
۲					■					■					
۳						■					■				
۴				■			■					■			
۵			■					■						■	
۶		■							■				■		
۷	■					■						■			
۸					■						■				
۹				■						■					■
۱۰			■				■						■		
۱۱		■						■				■			
۱۲				■					■				■		
۱۳					■					■					
۱۴						■					■				
۱۵							■								